

مترجم: دکتر حسین ابوترابی

خاطرات لیدی شیل

(۲۰)

لیدی شیل همراه همسرش (کنل شیل وزیر مختار انگلیس در ایران) در عهد ناصری به ایران آمده است. نوشته های او جنبه های تازه ای از اوضاع سیاسی و اجتماعی میهن ما را در آن دوران بدست میدهد.

رونگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

جام های مشروب را سر می کشید. و بجزرات میگویم که اگر تخییر، شامپاین ما کفاف میداد او مطمئناً این کار را تا صبح فردای آفریز ادامه میداد و همچنان برای سلامتی عروس خانم مینوشید.

فردا صبح پس از صرف صبحانه، عروس و داماد عازم خروج از منزل ما شدند. و قتیکه آنها باتفاق هم از میان خیابان داخل سفارتخانه به سوی در خروجی میرفتند، طبق رویه مرسوم ارمانه بازو به بازوی یکدیگر داده بودند، که انجام چنین عملی برای اینها فوق العاده حیرت انگیز است. و البته چون من از این موضوع اطلاع داشتم و میدانستم که ایرانیها دست انداختن زن در دست مرد را کاری دور از نزاکت و معایر ادب میدانند، هرگز سعی نمی کردم که در انظار مردم دست در دست شوهرم حرکت کنم.

مقابل کشیش زانو میزدند و کشیش یک جلد کتاب مقدس به قطع بزرگ را که از وسط باز کرده روی سر آنها قرار میدهد و در همان حال تا مدتی از روی آن به خواندن ادعیه میپردازد. آنگاه عروس و داماد پس از اینکه از یک جام مقداری شراب نوشیدند، میتوانند از زیر شال خارج شده و خود را زن و شوهر بدانند.

پس از پایان گرفتن این مراسم، با اینکه قرار بود تمام حاضران در این میهمانی باتفاق هم ناهار صرف کنیم، ولی عروس با وجودیکه این دومین ازدواج او محسوب میشد - از شدت کمروزی و خجالت حاضر به همراهی با ما نشد و خودش باتفاق خدمتکارانش در اطاق من روی زمین نشستند و به نوشیدن جای پرداختند، در حالیکه شوهرش در کنار ما همراه با مهمانان انگلیسی نشسته و پشت سر هم به سلامتی

دسامبر [۱۸۵۱] - در سفارتخانه جشنی برپا شد که بنا بود در آن، مراسم ازدواج یکی از افراد انگلیسی مقیم تهران با یک زن ارمنی انجام گیرد. ولی چون در آن موقع هیچ کشیش پروتستان در تهران نبود لذا برای اینکه به این زفاف شوی از نظر آداب مذهبی خللی وارد نشود بنامد که مراسم ازدواج طبق قوانین مذهبی ارمانه ولی در زیر سایه پرچم انگلستان، بانجام برسد. و جهت اجرای آن نیز سه نفر کشیش ارمنی را حاضر کردیم تا به کمک همدیگر کار ازدواج این دونفر را از نظر مذهبی روبراه کنند و در عمل نیز مشاهده شد که مراسم ازدواج ارمانه از نظر کلی تفاوت زیادی با آنچه که ما به اجرا در میاوریم ندارد.

رسم ارمانه در ازدواج بدین صورت است که: عروس و داماد در حالیکه سرخود را با یک قطعه شال پوشانده اند در

این عروس و داماد در مدخل سفارتخانه سوار بر اسب شدند و در حالیکه شوهر جلوتر از زن حرکت میکرد ، قافله ای از قاطرهاییکه جهیزیه عروس را حمل می نمودند ، در پشت سرشان براه افتادند .

فوریه ۱۸۵۲ - اگر يك زن انگلیسی میتواند آزادی بیشتری برای شرکت در مجامع مختلف تهران داشته باشد ، مطمئنا آنقدرها هم از یکنواختی زندگی خود در این شهر رنج نمی برد . و در این باره حتی دیدار سفرای گوناگونی که از کشورهای دور و نزدیک به تهران می آمدند - و اغلب آنها حتما ملاقاتی با هیئت سیاسی مسا داشتند - نیز میتواند فرصت بسیار خوبی برای رهائی از زندگی یکنواخت باشد ، ولی اعتراف کنم که من از این موهبت نیز محروم بودم و با اینکه شوق فراوانی به شرکت در جلسات دیدار با سفرای خارجی داشتم ، ولی اجازه حضور در مجامع آنها هرگز بمن داده نمیشد .

یکی از سفرائی که در این اواخر وارد ایران شد - و او را «ایلچی عرب» می نامیدند - عنوان سفیر فوق العاده و وزیر مختار یکی از پادشاهان عرب را داشت ، که خودش و همراهانش آنقدر زحمت و بی ملاحظه بودند که حتی کردها و لرها و ترکمن ها هم به پایشان نصیرسیدند . این سفیر با اینکه رفتارش در بدو ورود به سفارتخانه نشاندهنده احاطه او به تشریفات دیپلماتیک بود ، ولی هنوز دوسه دقیقه ای از دخولش به اطاق ما نگذشته بود که ناگهان ویی مقدمه از شوهرم درخواست کرد تا بعنوان هدیه یکعدد ساعت به او بدهد . و موقعیکه شوهرم از پذیرفتن خواسته او امتناع کرد و گفت که غیر از ساعت متعلق به خودش ساعت دیگری ندارد ، این سفیر ناباوری خود را از اظهارات شوهرم آشکارا بیان داشت و اینطور نشان داد که واقعا در گفتار خود صادق است و به راستگویی شوهرم شک دارد .

یکی دیگر از سفرائی که تقریبا میشد او را همزیدیف همان سفیر عرب دانست ، «ایلچی خیوه» بود (که در آنجا تجارت برده بحد وفور رواج دارد) و من موقعیکه از پنجره اطاقم (که میتوانستم از پشت آن ، بدون آنکه دیده شوم تمام واردین به محوطه سفارتخانه را مشاهده کنم) به سفیر خیوه نظر کردم ، او را مردی چاق و فربه با صورتی مدور یافتم که اگر به چشمان ریزش توجه نمیشد ، مسلما در نظر اول همه اینطور تصور میکردند که او از اهالی آلمان است . ولی وجود چشمان ریز در چهره این «ازبک»

کاملا نشان دهنده ترک نژادی خالص او بود . و در ضمن ، طرز راه رفتش در محوطه سفارتخانه نیز - که با وقار و طمانینه فراوان همراه بود - بندرتی مشخص میکرد که او بایستی حتما از یکی از کشورهای مشرق زمین آمده باشد ، زیرا فقط آنها هستند که این چنین راه رفتن را یکی از نشانه های مقام می شمارند . ولی چیزی که خیلی نظر مرا بخود جلب کرده و به دقت در آن خیره شده بودم ، ردای ابریشمین پر نقش و نگاری بود که تن پوش سفیر را تشکیل میداد .

ایلچی خیوه در ملاقات با کننل شیل نامه بسیار جالبی - که ظاهری خلاف نامه های معمول را داشت - از طرف ولینعمتش ، «خان خیوه» به شوهرم عرضه کرد که او خود را در آن بعنوان «ظل الله سلطان خوارزم» معرفی میکرد . طول این نامه به يك یاردمیرسید و عرض آن نیز کم و بیش چیزی در همین حدود بود ، که متن آن بصورت بسیار جالب توجهی بوسیله اکلیل طلائی نقاشی شده و در داخل يك کیف مجلل با نقش و نگار طلائی قرار داشت ، که فوق العاده جالب نظر میکرد . هدیه ای را هم که این جناب سفیر برای ما به همراه آورد ، بصورت يك تخته پوست بزر بود که باعث سبک سازی فراوان شدو البته ارمغانی از يك سرزمین پر از شگفتی نمیتوانست هم غیر از این باشد : پوست بسیار جالب و زیبای يك پیر ، که مسلما صاحب اصلیش در نشتهای اطراف خیوه به ضرب گلوله از پای درآمده بود . ولی من با دریافت این هدیه کنجکاو شدم که چگونه ممکن است حیوانی مثل پیر - که معمولا بایستی در مناطق بخاره زندگی کند - برخلاف طبیعتش را بوسوی خیوه آوردن و توانسته سرما ، و یخبندان زمستانی در نواحی اطراف رود جیحون را تحمل کند .

در آن منطقه وجود آبادیهای پراکنده و دور از یکدیگر - که بیابانهای گسترده و غیر قابل دسترسی آنها را از هم جدا میکنند - به اهالی خیوه فرصت میدهد که بدون گرفتاری و مزاحمت به تجارت غیر انسانی خود یعنی خرید و فروش برده های ایرانی با ترکمن ها ادامه دهند . ولی باید گفت که وجود همین بیابانها هرگز نتوانست مانع از پیشرفت «نادرشاه» شود و او در حدود یکصد سال پیش با عبور از آنها موفق شد که به خیوه دست یابد و اهالی آنجا را مطیع خود سازد .

سابق براین ، اهالی خیوه از تجارت بردگان روسی نیز که توسطهاجمین قرقیز ،

قره قالیباق و قزاق در صحراهای شمال و جنوب خیوه به آنها عرضه میشد ، سود می بردند . ولی هم اکنون به دلیل وحشتی که از لشکر کشی ۱۴ سال پیش ژنرال «پرووسکی» در آنها بوجود آمده ، دیگر بدنبال خریداری اینگونه بردگان نیستند و در نتیجه ، اتباع روسیه از سرفروشت شومی که همیشه در انتظارشان بود رهائی یافته اند . در حالیکه هزاران ایرانی در حال حاضر بصورت برده در اسارت اهالی خیوه هستند و با کمال نومیدی به زندگی مصیبت بار خود ادامه میدهند . و این حل نخواهد شد مگر آنکه يك نادرشاه دیگر بیا خیزد و با حمله به آن منطقه ، این اسرای بدبخت را از شر زندگی فلاکت بار نجات دهد . که البته در حال حاضر بهیچوجه امید ظهور يك چنین شخصی نمی رود . زیرا نادر کسی بود که تادهلی پیش رفت و به تاراج آنجا پرداخت ، در حالیکه شاه فعلی در داخل خانه خود آنقدر گرفتاری دارد که فرصت اندیشیدن به مسائل دیگر برایش باقی نمانده است .

از میان سایر نمایندگان سیاسی خارجی که با همسر ملاقات داشتند بایستی به ایلچی های هرات و قندهار اشاره کنم که به توالی از جانب حکام آن نواحی : یار محمدخان ، کهن دل خان و سعید محمدخان (پسر یارمحمدخان) مامور شده بودند ، و البته من شخصا هیچگاه نتوانستم این ایلچی ها را به بینم ، چون آنها برای ملاقات با شوهرم به محل سفارتخانه ما نمی آمدند . و دلیل آن شاید به این جهت بود که حکومت آنان برای حفظ ظاهر و رعایت مصالح دولت ایران نمیخواست تمایل و وابستگی خود را به دولت انگلستان علنی سازد . و بطوریکه شنیدم : دولت ایران با زیرکی تمام همیشه در پی آنست که در دو ایالت هرات و قندهار آشوبهایی برانگیزد و در این راه بابر خورداری از حمایت بعضی عناصر ماجراجوی بومی افغان ، هیچگاه نگذارد که این منطقه از جهان روی آرامش به بیند .

بعد از فوت «یار محمدخان» که حکمرانی زیرک و شجاع ولی بسیار شرور بود - و توانست در زمان خود استقلال هرات را اعلام کند - دولت ایران از حکومت پسرش «سعید محمدخان» پشتیبانی کرد ، که او برخلاف پدرش شخص ابله و ناتوانی بیش نبود و چون اوقات خود را جز به عیش و نوش و مستی نمی گذرانید ، لذا در زمان او تمام ایالت هرات - بدون آنکه واقعا به دست ایران بیافتد - عملا زیر کنترل شاه ایران قرار گرفت . و از آن پس بود که سرکردگان افغانی یکی پس

از دیگری بقتل رسیدند و انکار نباید کرد که در وقوع این حوادث، نقش ایران به مراتب بیشتر از حاکم بی لیاقت هرات دخالت داشت (۱)

ایلچی های افغانی معمولا با عده کثیری از ملتزمین عازم محل ماموریت خود میشوند و گروه آنها همگی سوار بر اسب، چنان بدون فاصله و چسبیده بیکدیگر حرکت میکنند که از دور بصورت یکپارچه و مانند موجودی بنظر میاید که افغان و خیزران ولی بسرعت راه میرود. اسبهای آنها نیز موجودات بسیار پر نفس هستند که قادرند مسافتات طولانی را بدون زحمت طی کنند.

افغانی ها برعکس ایرانیها - که کلاه سیاه بلندی به سر می گذارند - معمولا عمامه به سر می پیچند و قیافه و طرز نگاهشان نیز به صورتی است که به آسانی از مردم سایر کشورها قابل تشخیص هستند. آداب و رسوم افغانی ها نیز همانطور دست نخورده باقی مانده و خیلی کمتر از همسایگان ایرانیشان رنگ و جلا یافته است، بطوریکه از نظر تمدن شهرنشینی بمراتب عقب مانده تر از ایرانیها بحساب می آیند. آنها بر خلاف ایرانیها، خیلی به آزادمندی خود می بالند و اغلب دیده شده که افغانی ها حالت انقیاد و تبعیت ایرانیها از پادشاهان را به مسخره میگیرند و آنها را ریشخند میکنند. که البته بنظر ما اینگونه علاقه افغان ها به آزادی، چون حکایت از تمایل آنها به افسار گسیختگی و قدرت نمائی در امور خلاف دارد، لذا نمیتواند مورد توجه باشد. و قدر مسلم اینست که اینگونه آزادی ها منافع در جهت سازندگی جامعه نخواهد داشت. زیرا درست بر خلاف آن مضمونی است که درباره آزادی بیا موخته اند.

بدین معنی که: «طوری از آزادی خود استفاده کن که صدمه ای به دیگران نرسد» آنطور که ایرانیها میگویند: حکام و سرکردگان افغانی کشتن این و آنرا یکی از وسائل وقت گذرانی خود میدانند. و مردم ایران بهمین جهت آنها را به طعنه: ایرانیهای بدکردار و کاتب لقب می دهند که خود را در مقابل پول می فروشند و از هیچ گونه جنایت و فرومایگی بخاطر ارضای جاه طلبی و خود خواهی درنگ نمی کنند (۲)

چندتن از خان های افغانی [در ماه فوریه ۱۸۵۲] برای تحمّن به سفارتخانه ما پناه آوردند و در همان موقع نیز عده ای از سرکردگان ایالت هرات که به مخالفت با فرمانروای نالایق خود - سعید محمدخان - برخاسته بودند، توسط او به دولت ایران تحویل شدند تا در اینجا از آنها حفاظت

شود. و دولت ایران نیز عده ای از این گروه را وادار کرد تا افتخار ملاقات با «میر غضب» را اجبارا پذیرا شوند، که البته معنی دیگری جز کشتن آنها ندارد. چند تن از آنها هم به دلایلی موفق شدند اجازه اقامت در محدوده سفارتخانه ما را بدست آورده و از کشته شدن نجات یابند، که البته من بالشخصه هیچگاه موفق به دیدار این پناهندگان نشدم، ولی جسته گریخته شنیده ام که این افراد آنقدرها هم مجذوب اینهمه بزرگواری ما نشده اند. و اصولا از اول هم معلوم بود که دلسوزی و همدردی ما نسبت به سرنوشت اینگونه افراد و پناه دادن آنها نمیتواند بهیچوجه تغییری در خلق و خوی آنان داده و از ستمگریهای آینده شان جلوگیری کند. و بهر حال، چون اقامت دائمی این پناهندگان در سفارتخانه نمیتوانست برای ما قابل قبول باشد، لذا کلنل شیل بر طبق همان رویه متعارف، با صدراعظم [میرزا آقا خان نوری] توافق کرد که این چند تن پناهنده هراتی بدون آنکه بعدا به کیفر برسند از بست سفارتخانه خارج شوند.

زوتیه [۱۸۵۲] - همانطور که قبلا شرح داده ام، تابستانهای ایران واقعا کسل کننده است، و احوال تابستان نیز ما مجبور شدیم برای همتی به یک تبعید اجباری از محل اقامت خود تن در دهیم. چون ایرانیها معتقدند که در این فصل غزرائیل شمشیر خود را به جولان در میاورد، و بهمین خاطر ما هم ناگزیر برای فرار از اصابت شمشیر ملك الموت مجبور شدیم مسافرتی به مناطق گوهستانی مازندران ترتیب دهیم تا در ضمن، از آبهای معدنی «اسک» نیز استفاده کنیم. (۳)

مسافرتی را که می بایست به پیمانییم زیاد طولانی نبود و از حدود ۸۰ مایل تجاوز نمی کرد. ولی بخاطر وضع راههای این مملکت که فوق العاده مشکل و صعب العبور است، برای پیمودن مسافت نیز بایستی مصائب فراوانی را متحمل شد که انجام آن از عهده هر کسی بر نمی آید. ولی با اینحال، علی رغم اینکه قسمت عده مسیر بصورت راههای پر پیچ و خم گوهستانی بود، خوشبختانه ما بدون پیاده شدن از کالسکه در حدود ۵۰ مایل راه پیمودیم تا به شهر دماوند رسیدیم. دماوند شهری است که از چند قسمت تشکیل شده و کلا در میان یک دره باصفا بشکل بشقاب با ابعادی حدود سه الی چهار مایل قرار گرفته است، که سطح آنرا اراضی مزروعی و درختان میوه فراوانی می پوشاند. و تاسف من بیشتر از اینست که چرا شاه

ایران از چنین منطقه فرح انگیزی غافل مانده، و اینجا را بعنوان محل نیلایمی برای اقامتگاه تابستانی خود انتخاب نکرده است. البته شاید در مورد شاه، این مسئله صدق کند که او آنقدرها هم از گرما و حرارت تابستانی در عذاب نباشد، زیرا اغلب دیده شده که حتی داغ ترین روزهای تابستانی نیز مانع حرکت او برای شکار نبوده است. قدمت شهر دماوند با اینکه طبق روایت ایرانیها به روزگاران افسانه ای تاریخ ایران و عصر کیومرث و جمشید میرسد، معینا در این شهر هیچگونه نشانه ای که حکایت از وجود آثار باستانی کند به چشم نمیخورد. از نقاط تماشائی و جالب توجه حوالی آن تنها میتوان به قله مرتفعی اشاره کرد که با وجودیکه نامش راز دماوند گرفته ولی از داخل شهر دماوند اصلا قابل رویت نیست، و این البته بخاطر وجود تپههایی است که اطراف این شهر را در محاصره گرفته اند.

ما برای اقامت در دماوند محل خوش منظره ای را در نزدیکی شهر برای استقرار چادرهایمان انتخاب کردیم که پراز درختان سربلک کشیده بود و زمین سبزه زاری داشت که در کنار آن چشمه بسیار زیبائی بنام «چشمه اعلا» از دل یک تخته سنگ میجوشید و به خارج جریان می یافت.

برای پیمودن مابقی مسیر سفرمان از دماوند تا مازندران، چون میبایست از کوره راههای پر نشیب و فراز گوهستانی و از کنار پرتگاهها و تخته سنگهای خطرناک بگذریم، لذا مصلحت کار را در این دیدیم که دو کودک خردسال خود را در همان منطقه تحت نظارت دو خدمتکار انگلیسی و چندتن از خدمه ایرانی بگذاریم، تا آنگاه با خیال آسوده به راهمان ادامه بدهیم. و الحق باید اعتراف کنم که بچه های ما در طول این غیبت چهار هفته ای در کمال آرامش و آسایش بسر بردند و از این لحاظ من واقعا خودم را مرهون محبت هائی میدانم که در این مدت از جانب خدمه ما و روستائیان آن منطقه ابراز شده بود.

خدمه ایرانی با اینکه در داخل منزل جز تن پروری کاری ندارند، ولی به کرات ثابت کرده اند که در موقع مسافرت بصورت یک فرد پر تحرک و خستگی ناپذیر در می آیند و همین فعالیت و دقتی که در خارج منزل از خود نشان میدهند، باعث میشود که آنها را افرادی قابل ستایش دانسته و اینطور تصور کنیم که بدون شك طبیعت ایرانیها به زندگی چادرنشینی بیشتر راغب است، تا زندگی در خانه های شهری.

پس از ترك «چشمه اعلا» راه ما بصورت
سربالائی و برفراز يك معبر تنك و پیچ در
پیچ کوهستانی درآمد که طی آن من سوار
بر يك اسب كوچك از نژاد ازبک راه
می‌پیمودم . و باوجودیکه مهار اسب من در
دست راهنمای ورزیده‌ای قرار داشت ، ولی
صعود به ارتفاعات و حرکت در آن راه
صعب‌العبور بقدری دشوار بود که وحشت‌حاصل
از آن تمام لذات سفر را زایل میکرد .
و تازه بعد از آنکه با عذاب فراوان خودمان
را به مرتفع‌ترین نقطه کوهستانی رساندیم ،
متوجه شدیم که راه دشوارتری در مقابلمان
قرار گرفته است . و این جاده که بسیار
تنك و خطرناك بنظر می‌آمد ، آنچنان با
شیب تند و از کنار تخته سنگها می‌گذشت که
برای عبور از آن اجبارا از مرکب پیاده
شدیم و مقدار زیادی از مسیر را با پای پیاده
پیمودیم . در اطراف این راه به فواصل
مختلف گروههای متعددی از ایل «سیل
سپور» جمع شده بودند ، که از ورامین به
این منطقه ثیلاقی کوچ کرده و چادرهای
خود را اغلب در نقاط پرت و دور از دسترس
کوهستان ولی نزدیک به جریان آب که
غرش کنان از میان تخته سنگها حرکت میکرد
برپا نموده بودند . و من هیچگاه منظره‌ای
را که پس از سرکشیدن به محوطه اسکان
یکی از این گروهها به چشم دیدم فراموش
نمیکم . چون در آنجا در داخل يك چادر
کهنه و چرکین با کودکان رنگ پریده
وضعیتی مواجه شدم که بشدت از فقر غذایی
رنج می‌بردند و زنهائی را دیدم که غم
و نگرانی در نگاهشان موج میزد و جسم
فرسوده و چهره دردآلود آنان بخوبی
اظهاراتی را که قبلا درباره زندگی فلاکت‌بار
اینگونه ایلات کوچ نشین بیان کرده‌ام
نائید مینمود .

موقع استراحت شبانه تقریبا بجائی
رسیدیم که میشد آنجا را در حکم مازندران
دانست و منطقه‌ای بود محصور در بین چند
رشته کوه مرتفع که باوجود هوای بسیار
لطیف و مطبوعش ، در اطراف آن هیچ آبادی
به چشم نمی‌خورد و هیچکس در آن حوالی
زندگی نمیکرد . این نقطه مشرف به رود هراز
بود ، که از کوهستان رو به سوی شهر
آمل جاریست و پس از عبور از این شهر به
دریای خزر میریزد . نسیم خنك ولسنت
سید ماهی قزل آلا از رودخانه هراز چنان
ما را به وجد آورده بود که در آن لحظه
به حال دوستانمان - که در آنموقع اجبارا
در هوای دم کرده شمیران اقامت داشتند -
تاسف می‌خوردیم .
فردای آنروز دوباره براه افتادیم . و

این بار مسیر حرکت ما به اندازه روز قبل
مشکل و صعب‌العبور نبود . موقعیکه دامنه
کوه دماوند را دور میزدیم چشمان به قله
پر برف آن افتاد که در حدود چند
صدیارد با ما فاصله داشت . و در همان حال
زمین زیر پایمان چنان سبز و خرم بود
که انگار فرشی از سبزه و گلبرگهای معطر
بر آن گسترده‌اند . در سمت راست مسیر
حرکتمان پرتگاه عمیقی وجود داشت که
در قعر آن رود هراز جاری بود و بخاطر
آنکه جاده آنقدرها هم تنك و دشوار نبود ،
ما میتوانستیم با خیال راحت از کنار این
دره بگذریم و از دیدن منظره بسیار جالبی
که ساخته دست طبیعت است لذت ببریم .
سرانجام پس از مدتی راه پیمائی به نزدیکی
«اسك» رسیدیم و صورت ظاهر این شهر
تقریبا به شکلی بود که بنظر می‌آمد مثل
حضرای در دل کوهستان قرار گرفته باشد .
جاده‌ای هم که منتهی به «اسك» میشد
بقدری سراسیب بود که من از پیمودن چنین
راه ترسناکی برای رسیدن به «اسك» واقعا
دچار دلهره شده بودم . و سرانجام چون
حرکت با اسب از شیب تند این گذرگاه -
که تقریبا بحالت عمودی بود - امکان
نداشت ، اجبارا از مرکب پیاده شدم و پای
پیاده همراه با سرخوردن تمام راه رانان پائین
طی کردم . مازندرانهائی که در آنموقع
برای استقبال بسوی ما آمده بودند از هول
و هراسی که من برای عبور از این راه سراسیب
نشان میدادم خنده سر داده بودند و میگفتند
که در مسیر بین «اسك» تا دشت نزدیک
شهر آمل باید از چنان راههائی بگذریم که
این گذرگاه با آنهمه شیب تندی که دارد ،
مقابل آنها جاده درجه يك شمرده میشود .
در «اسك» برای پذیرائی از ما منزل
بزرگ و بسیار خوبی آماده کرده بودند که
در ابتدای شهر قرار داشت و متعلق به
«عباس قلی خان لاریجانی» حاکم آن منطقه
بود ، که از دوستان صمیمی شوهرم بحساب
می‌آمد . «اسك» که بعنوان حاکم نشین منطقه
کوهستانی لاریجان شمرده میشود ، روبرفته
۲۵۰۰ نفر جمعیت دارد و دارای یکنوع
موقعیت استثنائی است که شبیه آن کمتر دیده
شده . بدین معنی که : کوههای سربلک
کشیده چنان این شهر را در بر گرفته‌اند ،
که به جز در نقطه‌ای که رود هراز از آنجا
ادامه می‌یابد ، تمام شهر بین چند رشته کوه
محاصره شده ، و سرآمد همه آنها نیز کوه
دماوند است که سیمای چروکیده و سالخورده‌اش
با وجودیکه از همه مرتفع تر است ، ولی
از داخل شهر قابل رویت نیست ، چون
«اسك» طوری قرار گرفته که درست در زیر

دامنه این کوه واقع شده است .
قله دماوند که فکر میکنم ارتفاعی در
حدود ۱۳ هزار پا داشته باشد ، تاکنون
بوسیله چند نفر انگلیسی و اتباع اروپائی
فتح شده ، که از میان آنها میتوان به
«تامسون» عضو هیئت نمایندگی علیاحضرت
ملکه [ویکتوریا] در تهران اشاره کرد :
این شخص در ماه اوت به همراه دو نفر راهنما از
«اسك» به قصد قله دماوند حرکت کرد و
روز اول را تا پناهگاهی که در نیمه راه قله
بود پیمود ، تا اینکه روز دوم حوالی غروب
توانست به بالای قلعه صعود کند و شب را
درون غاری که بخاطر بخارهای گوگردی
گرم میشد بسر برد . متصاعد شدن این بخارها
از نوك قله - که در روزهای آفتابی از شهر
تهران نیز بخوبی رویت میشود - بخاطر
آنت که کوه دماوند قبلا آتشفشان بوده و
فعلا در حال خاموشی بسر میبرد .

«تامسون» صبح فردای صعود به قله
دماوند در موقع طلوع خورشید با شوق
مشاهده دورنمای وسیعی از دشتهای مازندران
و گرگان و ترکمن صحرا و تهران از
پناهگاه خود بیرون آمد ، ولی مواجه با انبوهی
از ابرهای متراکم شد که بطور کلی جلوی
دید او را میگرفت . و سرهای حاصل
از وجود این توده ابر بقدری شدید بود که
«تامسون» استقامت نیاورد و با سرعت هرچه
تساعتر عزم مراجعت کرد . و من واقعا
درك نمیکنم که دلیل عجله او برای نزول
از قله چه بوده ؟ چون اگر او پس از مشاهده
توده ابر متراکم و احساس سرمای شدید ،
بار دیگر به همان مامن شب قبل خود مراجعه
میکرد و ساعتی منتظر میماند ، مسلما
میتوانست در فرصت مناسب از مشاهده مناظر
بسیار جالب اطراف لذت فراوانی ببرد . (۴)

از بین زنهائی اروپائی ، فکر میکنم
من اولین زن انگلیسی باشم که تاکنون
توانسته است به خطه مازندران قدم بگذارد ،
چون با وجودیکه میگویند قبل از من ،
در سالهای پیش همسر «میرزا آنتونیو» (که
ایرانیها «سراآنتونی شرلی» را به این نام
میخوانند) (۵) از مازندران دیدن کرده ،
ولی این امر بعید بنظر میرسد و نمیتوان باور
داشت که همسر او از اهالی کشورش بوده
است ، زیرا ما میدانیم که شاه عباس کبیر
یکی از زنان خوشاوند خود را بدزنی به
آنتونی شرلی داده است . (۶)

درباره سراآنتونی شرلی شنیده‌ام که :

او برای نخستین بار در منطقه هزار جریب
[اصفهان] شالوده اولین ارتش منظم
ایران را بوجود آورد و گروه تفنگچی
هائی که او در ایران تربیت کرد ، در

زمان خود از شهرت کافی برخوردار و یکی از بهترین سپاهیان این سرزمین محسوب میشدند .

منطقه لاریجان علاوه بر اینکه توسط چند سلسله کوه محاصره شده ، دارای گذرگاه هائی آنچنان تنگ و باریک است که محال بنظر میرسد بتواند بوسیله افراد غیر ، مورد هجوم قرار گیرد . و وجود همین مزیت به سرکردگان این منطقه و وابستگان آنها اجازه میدهد که اغلب اوقات تن به اطاعت از حکومت مرکزی نپردازند . و بارها دیده شده که در هنگام به تخت نشستن پادشاهان و یا مواقع بحرانی مملکت ، افراد این منطقه عموماً بصورت یاغی در آمده و از پرداخت مالیات به حکومت خودداری کرده اند - که البته این امر در بین اغلب سرکردگان مناطق کوهستانی ایران پدیده‌ای نادر نیست . بطور مثال همین « عباس قلی خان لاریجانی » که همانندار ما در « اسک » بود یکی از این نوع افراد محسوب میشود . و باید اضافه کرد که اعضاء سفارت انگلیس در ایران تاکنون بارها در آرام کردن اینگونه حکام یاغی و وادار کردن آنها به اطاعت از حکومت مرکزی ایران اقداماتی بانجام رسانده اند ... ادامه دارد .

حواشی :

۱ - برای اطلاع بیشتر از حوادث دوران حکومت « یار محمدخان » او پسرش (سعید محمدخان) در هرات ، و همچنین حکومت « کهن دل خان » در قندهار ، و چگونگی نفوذ سیاسی ایران در این ایالت ،

به کتاب « نظری به مشرق » نوشته سیدمهدی فرخ ، چاپ ۱۳۱۴ ، صفحه ۱۵۹ تا ۱۸۴ مراجعه شود . در مورد « سعید محمدخان » نیز باید دانست که در متون افغانی از او گاهی بصورت « سعیدمحمدخان » و یا « سیدمحمدخان » نیز نامبرده شده است .

۲ - مترجم عیناً جملات نویسنده را به فارسی برگردانده و اعتقاد دارد که اظهار نظرهای خانم شیل در مورد افغانها از جاده انصاف بدور بوده و همانند سایر مطالب او در باره ایرانیها ، مسلماً نشانه‌هائی از تعصب و حس برتری طلبی انگلیسیها در قرن گذشته به همراه دارد .

۳ - منظور نویسنده از « به جولاندر آمدن شمیر عزرائیل در تابستانها » گنایه از شیوع بیماری وبا است که در آن سالها (۱۳۶۳ تا ۱۳۶۹ قمری) اغلب اتفاق میافتاد و بخصوص با شدت گرفتن گرما باعث مرگ و میر فراوانی میشد .

۴ - « ویلیام تایلور تامسون » که بخاطر طول مدت خدمت سیاسی در يك کشور بخصوص یکی از معدود افراد استثنائی تاریخ روابط سیاسی جهان است ، در حدود ۲۵ سال در ایران بخدمت اشتغال داشت که ۱۸ سال آنرا (از ۱۸۳۷ تا ۱۸۵۵) درست منشیگری سفارت انگلیس و ۷ سال دیگر را (از ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۹) بعنوان بشیر انگلستان در این مملکت گذرانید . ماجرای صعود او به قله دماوند را نیز که در همان بدو ورودش به ایران - یعنی در سال ۱۸۳۷ - صورت گرفته بایستی اولین مورد فتح قله دماوند دانست که توسط يك فرد اروپائی

صورت گرفته است . ولی در مورد طول مدت خدمت يك دیپلمات در کشور ایران باید گفت که برادر این شخص بنام « رونالد تامسون » گویا سبقت را از او ربوده و گویا وی که پس از « ویلیام تامسون » به مقام سفارت انگلستان در تهران نائل گردید (۱۸۷۹) تمام طول دوره خدمت سیاسی خود را در ایران گذرانده و بجز مدت بسیار کوتاهی که در اروپا اقامت داشت ، بطور کلی از بدو استخدام خود در سن ۱۸ سالگی (۱۸۴۸) تا زمان بازنشستگی (سال ۱۸۸۷) مجموعاً در حدود ۳۹ سال مقیم ایران بود . « رونالد تامسون » از کانیست که واقفاً به ادب پارسی تسلط داشت و زبان فارسی را با لهجه‌ای عالی تکلم میکرد . ولی عجیب اینجاست که هیچیک از این دو برادر - با وجود اطلاعات عمیقی که از ایران داشتند - هیچگونه کتابی که حاوی خاطرات اقامتشان در این مملکت باشد، از خود بجای نگذاشتند . (متن انگلیسی کتاب « انگلیسیها در ایران » نوشته سردیس رایت ، صفحه ۲۸ و ۲۹)

۵ - « میرزا آنتونیو » لقبی بود که شاه عباس به سرآنتونی شرتی داده بود .

۶ - در هیچیک از تواریخ صغویه مطلبی که موید ادعای فوق باشد مشاهده نشد و معلوم نیست خانم شیل بر طبق چه مدرکی عنوان کرده که « سرآنتونی شرتی » یکی از زنان خویشاوند شاه عباس را به زوجیت خود در آورده است .

